

نقد  
اقتصاد سیاسی

## دیدگاه‌های من



میر سعید سلطان گالیف

ترجمه: عطا محامد تبریز

نقد اقتصاد سیاسی

آبان‌ماه ۱۳۹۶

## مقدمه‌ی مترجم

میر سعید سلطان گالیف (۱۹۴۰-۱۸۹۲) فرزند ازدواج دختری از طبقه‌ی اعیان با مردی تحصیل کرده از طبقه‌ی متوسط بود که در باکو معلم بود. به واسطه‌ی معلمی پدر است که گالیف هم زبان روسی و هم زبان ترکی را پیش از مدرسه می‌آموزد و باز به همین واسطه از فضای فکری باکو که درگیر پیروزی ژاپن بر روسیه و پیروزی مشروطیت ایران و عثمانی است متأثر و وارد وادی سیاست می‌شود. با پیروزی انقلاب اکتبر، او وارد حزب کمونیست می‌شود و آنجا فرصت همکاری مستقیم با لنین و استالین را می‌یابد. اما در همین همکاری‌هاست که رفته‌رفته به حزب بدگمان شده، مواضع سرسختی علیه حزب کمونیست اتخاذ می‌کند و ترکان مسلمان موجود در جمهوری شوروی را به مبارزه علیه حزب دعوت می‌کند.

گالیف با سه جریان در حال مبارزه بود. از یک سو در مبارزه با اقتدار شوروی که به استعمار اقلیت‌ها می‌پردازد و از سوی دیگر در مقابله با مارکسیسم غربی که باورهای خود را جهان‌شمول می‌داند و در جبهه‌ی سوم به مبارزه با کسانی می‌پردازد که هم‌پیمان وی بودند ولی به آرمان موجودشان وفادار نمی‌مانند. برای مقابله با این جریان‌ها گالیف هم اقدامات عملی و هم اقدامات نظری انجام داد. در عالم نظر وی می‌کوشد که دو ایده‌ی از پیش موجود پان‌اسلامیسم و پان‌ترکیسم و پیوند این دو را در جغرافیای خود تقویت کند و این گونه هم به لحاظ نظری در مقابل شوروی بایستاد و هم، همراهان خود را متحد نگه داشته و نفوذ این جریان را در میان مردم بیفزاید. در این راه وی گاه به اسلام بیش از هویت ترک بهاداده و معتقد بود که سوسیالیسم تنها در کشورهای اسلامی می‌تواند پدیدار شود. از سوی دیگر با ساخت مفاهیم متفاوت در سامانه‌ی مارکسیسم و انتقاد از برخی نظریه‌های مارکس به در مقابله با مارکسیسم غربی تلاش کرد. البته مخالفت گالیف تنها با جهان اندیشه‌ی غرب نیست بلکه با سیاست غرب به معنای عام است. گالیف معتقد بود که اگر روزی حزب کارگری یا سوسیالیستی در جهان غرب پدید آید رفتارشان با ما تغییر نخواهد کرد و همین نگاه از بالا و همین استعمار را ادامه خواهند داد.

لازم به یادآوری است که پان‌اسلامیسم پیش‌تر در عثمانی در میانه‌ی قرن نوزدهم برای مقابله با تهاجم اروپاییان به واسطه‌ی حضور سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شاگردانش در این امپراتوری پا گرفته بود، سیاستی که گاه به آن اتحاد اسلام نیز می‌گویند. پان‌ترکیسم هم در همان دوران در جغرافیای جمهوری آذربایجان و ترکستان به واسطه‌ی کسانی چون اسماعیل بیک غصپرنسکی که شعار «وحدت در زبان، فکر، کار» را سر داد و از برای تحصیل دختران مدرسه ساخت پدید آمده بود.

اقدامات عملی گالیف اما بیش تر در چارچوب اقدامات حزبی و گاهی نظامی بود که منتهی آمال اش احیای مجدد دولت ایدل اورال Idel-Ural بود.<sup>۱</sup> در مقابل، بلشویک‌ها نیز اقدامات بسیاری برای از بین بردن تأثیر «مسلمانان مارکسیست» در سیاست کشوری شان انجام دادند و از ورود آن‌ها به مجالس مختلف جلوگیری کردند حتی خود لنین از این که به واسطه‌ی سیاست‌های حزبی، مسلمانان نمی‌توانند به اتحاد دست یابند خوشحال بود. حتی حزب گاه به رویارویی نظامی با اسلام‌گرایان ترک پرداخته و سعی در بی‌خاصیت کردن اسلام و پیوندش با مارکسیسم کرد و این نقطه‌ای است که می‌توان چرایی چفت‌وبست نشدن اسلام و مارکسیسم را در اکثر کشورهای اسلامی دنبال کرد، حال آن‌که در بدو ورود مارکسیسم به کشورهای اسلامی نظیر ترکستان و آذربایجان شوقی جمعی را برانگیخته بود.

متن پیش رو مقاله‌ای است از مجموعه‌ای که مترجم امیدوار است در آینده‌ی نزدیک در قالب کتاب به بازار نشر عرضه شود. اما خود این متن که در واقع عصاره دیدگاه‌های گالیف را می‌توان در آن سراغ کرد، اولین بار در سال ۱۹۲۹ در نشریه «مقدرات ملت‌ها»<sup>۲</sup> که نشریه‌ای در حوزه‌ی مسائل جمعیتی روسیه بود و به دستور لنین از ۱۹۱۸ زیر نظر حزب کمونیست مسکو منتشر می‌شد، به زبان روسی به چاپ رسیده است. این مقاله توسط هالیت کاکینچ (Halit Kakinç) از روسی به ترکی ترجمه شده و ترجمه‌ی فارسی پیش رو، برگردانی از متن ترکی است. در این متن گالیف هم انتقاد تأمل برانگیزی از مارکسیسم انجام می‌دهد و هم پیش‌بینی آن که شوروی فروپاشیده خواهد شد. بر این مبنا متن پیش رو متنی است که در هر اکتبر باید به آن اندیشید.

\*\*\*

## ۱- روش‌شناسی

قبل از آن‌که بنیان‌های توسعه‌ی ترک‌های آسیا و اروپا را در زمینه‌های اجتماعی - سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تعیین نماییم، باید دیدگاه‌های خود را پیرامون روش‌شناسی این امر مشخص کنیم. برای آن‌که بتوانیم هرگونه کج‌فهمی و نامتعیین‌بودگی را برطرف کنیم، باید ابتدا این مسأله را وضوح بخشیم که ما به این مسأله همچون تمام مسائل دیگر از

---

<sup>۱</sup> ایدل - اورال که به ولگا- اورال نیز معروف است، منطقه‌ای است تاریخی در شرق مسکو و شمال دریای خزر که در آن‌جا به زبان تاتاری (زیرمجموعه‌ای از زبان‌های ترکی) سخن می‌گویند. این منطقه که نام آن در کوه‌های اورال و رودخانه ایدل یا ولگا ریشه دارد، در بحبوحه‌ی تغییرات سیاسی روسیه در ۱۲ دسامبر ۱۹۱۷ اعلام استقلال کرد، پایتخت این کشور قازان و رئیس‌جمهورش صدری مقصدوی آرسال بود. اما در ۲۸ مارس ۱۹۱۸ ارتش سرخ این دولت را در هم کوبید.

<sup>۲</sup> 'Жизнь' национальностей، این نشریه که فعالیت رسمی آن از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ بوده است در آغاز به صورت روزنامه منتشر می‌شد و سپس به مجله تبدیل شد، از همان دوره‌ی ابتدایی حلقه‌ای از مخالفان سیاست‌های اجتماعی حزب در این نشریه دور هم جمع شده بودند. این عده بعد از توقف رسمی انتشار نشریه آن را به صورت مخفی خارج از مسکو چاپ می‌کرده‌اند و متن پیش رو در آن دوره به چاپ رسیده است. باید بر این نکته تأکید کنیم که روایت‌هایی که در مورد سرنوشت این نشریه وجود دارد محل تردید است.

دریچه‌ی جهان‌بینی ماتریالیستی نظر خواهیم کرد. همچنین، برای ما ماتریالیسم دیالکتیکی که بازوی رادیکالی از این مکتب فلسفی انقلابی است، اهمیت بسیار دارد.

به قرائت ما، این بازوی فلسفه‌ی ماتریالیستی برای آن‌که بتوان اجزای مهم را درک کرد، صحیح‌ترین و علمی‌ترین سیستم فکری است. زیرا تنها با کمک این دیدگاه است که می‌توانیم علل وقوع اتفاق‌های زندگی را با وضوح بیشتر و واقع‌بینانه‌تری تحلیل کرده و نتایج را حتی قبل از وقوع اتفاق‌ها دریابیم.

اما پیشاپیش باید این نکته را بیفزاییم که انتصاب ما به دیالکتیک یا دقیق‌تر بگوییم به مکتب ماتریالیسم انرژتیک<sup>۳</sup>، تقلید کورکورانه‌ای از نمایندگان مارکسیست و یا کمونیست اروپای غربی نیست که برداشت‌های آن‌ها را از این مکتب چنان‌که نگاشته و عرضه کرده‌اند عیناً به عین مقلد باشیم. به دلایل زیر از ارتکاب به چنین عملی به شدت می‌پرهیزیم:

۱- به نظر ما فلسفه‌ی ماتریالیسم، چیزی مختص اروپای غربی نیست. چرا که این نوع فلسفه به دلیل آن‌که از یک سیستم فکری مشخص منتج شده است، به این شکل یا صور دیگر در بین ملل دیگر (نظیر فارس، عرب، چین، ترک، مغول و...) حتی قبل از آن‌که به دست اروپای غربی مطرح شود وجود داشته است.

۲- بسیاری از ما حتی قبل از آن‌که انقلاب روسیه به وقوع پیوندد، به جهان‌بینی ماتریالیستی مجهز شده بودیم. این نگاه میان ما، به صورتی مصنوع رواج نیافته و یا از بیرون تزریق نشده است، بلکه در نتیجه‌ی ظلمی است که ملیت روس و دولت روسیه در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بر ما روا داشته.

۳- این‌که ما ماتریالیسم تاریخی را باور داشته و به آن وابسته‌ایم به معنای آن نیست که تحت تاثیر عقاید و ماتریالیسم کذایی روسیه و اروپا هستیم که به صورت انحصارطلبانه‌ای از سوی آن‌ها تحمیل می‌شود و این جریان فکری را به هر نحو مقدس می‌شمارد.

هر کس می‌تواند خود را هزاران بار ماتریالیست، مارکسیست، کمونیست، و به گونه‌ای که امروز در روسیه مد شده است، لنینیست بخواند. این را نیز می‌تواند با تمام قدرتی که دارد به جهانیان فریاد بزند. می‌تواند در مورد هزاران موضوعی که در این قلمرو وجود دارد صدها و هزاران کتاب بنویسد. اما حتی تحت این شرایط هم شاید این فرد حداقل علقه‌ای با ماتریالیسم و کمونیسم نداشته باشد.

---

<sup>۳</sup> ماتریالیسم انرژتیک یا سوپرماتریالیسم، مفهومی است که گالیف سعی در مطرح کردن آن در مقابل مفهوم ماتریالیسم دیالکتیکی غرب دارد. وی معتقد است که قبل از وضع مفهوم ماتریالیسم دیالکتیکی در غرب، ملل شرق درک عمیقی از دیالکتیک داشته‌اند، از این رو ماتریالیسم انرژتیک در واقع فرار از مفهوم‌سازی غربی است ولی در دل خود همان معنا را گنجانده است، با این تفاوت که گالیف به شدت با نسخه‌های سیاسی از پیش موجود برای جوامع گوناگون مخالف است و معتقد است که غربی‌ها گاه از ماتریالیسم دیالکتیکی صرفاً به عنوان یک روکش برای نسخه همیشگی‌شان استفاده می‌کنند در حالی که ماتریالیسم انرژتیک روح دیالکتیک و تبدل دائمی واقعیت کهنه به واقعیت نو را که مخصوص به هر جامعه است در خود دارد. (م)

از پویایی و ایستایی عقایدشان بگذریم! شاید حتی در نظرگاه‌هایشان و نتایجی که به آن دست یافته‌اند هم نتوانیم انقلابی‌گری واقعی را نظاره کنیم. بدین سبب ما در مقابل آن‌ها با قبول هرگونه مسئولیتی و برخلاف تمام انتظارات، حق انحصاری آن‌ها پیرامون ماتریالیسم دیالکتیک را قابل بحث می‌دانیم.

برای مثال اولین مسأله، استعمار است... مسأله‌ی دوم کمونیسم و یا به تعبیری دیگر رهیافت‌هایی است که در آن هیچ‌کس، دیگری را مورد استعمار قرار نمی‌دهد... در مورد این دو مسأله کمونیست‌ها و پیروان کمونیست آن‌ها در اروپای غربی، به وضوح در اشتباه‌اند... در نتیجه‌ی این اشتباه آن‌چه حاصل خواهد شد نه آزاد شدن انسان‌ها در نتیجه آنارشیزم و تمرد، بلکه فروغلتیدن آن‌ها به فلاکت، فقر و مرگ است. ما با آن‌ها هنگامی که به نقد سرمایه‌داری و امپریالیسم غارتگر اروپایی می‌پردازند، البته نه در هر زمان و در هر مورد، موافقیم. همچنین، زمانی که واپس‌ماندگی فرهنگ سرمایه‌داری اروپایی را مطرح می‌کنند نیز با آن‌ها مطابقیم. اما مآل‌آسف با نتیجه‌ای که از تمام این افکارشان برون می‌آید و نسخه‌هایی که می‌پیچند - که عبارتند از جایگزین کردن دیکتاتوری طبقه‌ای از غرب (بورژوازی) با طبقه‌ی منافی آن (پرولتاریا) - برای حیات اجتماعی انسان‌هایی که له می‌شوند، هیچ تغییر اساسی‌ای را به وجود نمی‌آورد. اگر هم قرار باشد در وضعیت تغییری به وجود آید این تغییر نه در جهت بهبود، بل در جهت وخامت اوضاع خواهد بود. این تنها به معنای جایگزین کردن دیکتاتوری‌ای کم قدرت و به بدترین شکل سازمان‌یافته با سرمایه‌داری اروپایی است که از قدرت‌های متحد شده‌ی اروپا حاصل آمده و دیکتاتوری خود را به مابقی جهان تسری می‌دهد.

ما در مقابل این افراد تر متفاوتی ارائه می‌کنیم: زمینه‌ی مادی بازسازی مجدد انسانیت، تنها به واسطه‌ی اعمال دیکتاتوری مستعمره و نیمه مستعمره‌ها بر متروپل‌ها پدید می‌آید، زیرا تنها این مسیر است که علاوه بر رها کردن نیروهای تولید جهانی از زیر یوغ امپریالیسم غرب، تضمینی واقعی برای این گذار فراهم می‌آورد.

ما با رجوعی از این روش‌شناسی، سیستمی از پرسش‌ها به وجود می‌آوریم که پاسخ به آن‌ها راه‌حل‌های مناسبی برای رفع مسائل مان فراهم می‌آورد. این پرسش‌ها چنین‌اند:

۱- جهان ترک به عنوان یک ارگانیسم اجتماعی-اقتصادی در سیستم اقتصادی و سیاسی جهان معاصر چه گونه تصویری از خود ارائه می‌دهد؟

۲- خلق‌های ترک به عنوان یک کل واحد و یا شاخه‌هایی از هم جدا، برای آن‌که بتوانند اقتصاد، سیاست و فرهنگ خود را توسعه بخشند، به کدامین شرایط درونی و بیرونی نیازمندند؟

۳- این شرایط با ره‌یابی از کدامین مسیرها فراهم خواهد شد؟ از مسیر تکامل یا انقلاب؟

۴- شیوه‌های عمل در این یا آن مسیر چه خواهد بود:

الف) از بعد استراتژیکی و تاکتیکی

ب) از بعد سازمان‌یابی

۱۱. جهان ترک به عنوان یک ارگانیزم سیاسی-اقتصادی در درون سیستم اقتصادی و سیاسی جهان معاصر

ما بر این عقیده‌ایم که نقش و جایگاه جهان ترک معاصر در درون سیستم سیاسی و اقتصادی جهان امروز، بسیار مهم است. ما با حرکت از این نقطه است که می‌توانیم بنیان‌های توسعه اجتماعی-سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خلق‌های ترک در آسیا و اروپا را ترسیم کنیم.

تنها در چارچوب مناسبات حقوقی و اجتماعی موجود در جهان است که قادر خواهیم بود برای خود معلوم داریم «که هستیم»، اگر این مناسبات را درنیابیم در فهم کیستی خود دچار اعوجاج خواهیم بود.

حال بخش بعد را با ترسیم وضعیت اجتماعی، حقوقی-اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهان امروز آغاز می‌کنیم:

۱- شخصیت برده‌دار، استعمارگر و امپریالیست سیاست و اقتصاد جهان معاصر

تحلیل روابط حقوقی و اجتماعی مردم جهان، یک مسأله را مطرح می‌کند: ملت‌هایی که انسانیت معاصر را تشکیل داده‌اند، هم به صورت عددی و هم به لحاظ اجتماعی و حقوقی به دو گروه نابرابر تقسیم شده‌اند. یکی از این گروه‌ها که ۲۰ تا ۳۰ درصد جمعیت کره‌ی خاکی را داراست تقریباً تمام ثروت زنده و مرده زیر و زبر خاک را از آن خود کرده است. اما آن گروه دیگر که چهار پنجم بشریت را شامل می‌شود، خلق‌هایی هستند که زیر تحکم و برده‌داری سیاسی، اقتصادی و فرهنگی گروه اول ضجه می‌زنند.

مردمان گروه اول، یعنی اربابانی که خود را متمدن می‌نامند، رسالت خود را نجات انسانیت از بردگی، جهالت و سفاهت می‌دانند. اما آن گروه دوم که گروه اول آنان را وحشی یا بومی می‌خواند به‌خاطر نداشتن دایره‌ی واژگانی و یا اندوخته علمی نتوانسته‌اند برای گروه اول مفهوم خاصی ابداع کنند و صرفاً برای نامیدن آنها از صفت‌های نامفهوم و نامتناسبی نظیر: سگان، غارتگران و جلادها استفاده کرده‌اند.

ملت‌های متمدن آمریکا و اروپا که به آن‌ها ملت‌های غربی نیز گفته می‌شود به آن گروه اول منسوب هستند. اما ملت‌های آسیا، آفریقا، استرالیا و بومیان آمریکا متعلق به گروه دوم‌اند. با بررسی روابط این دو گروه آنچه دستگیرمان می‌شود آن است که: رابطه‌ی ملت‌های غربی با مستعمرات و نیمه‌مستعمرات خود به‌صراحت یک رابطه‌ی ارباب - برده بوده است.

عوامل جغرافیایی و تاریخی‌ای که اسباب برخی پیشرفت‌های تکنولوژیکی و فرهنگی ملت‌های غربی را فراهم کرده‌اند در عین حال باعث شده‌اند تا در مناطق مختلف جهان به‌واسطه‌ی ارتباطات اقتصادی و فرهنگی قسمتی از راه‌های ارتباطی و مناطق نظامی استراتژیک به چنگ آن‌ها افتد. این شرایط اسباب این شده است که آن‌ها ابتکار عمل را در روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی میان ملت‌های منسوب به شرق و غرب در اختیار گیرند.

تکنولوژی و فرهنگ اروپا در دوران رنسانس توانست که عقلانیت و مقاومت بالایی در مقابل تکنولوژی و فرهنگ مسلط آن زمان - یعنی ملت‌های آسیایی و آفریقایی - از خود به نمایش بگذارد. این امر سبب شد تا اروپائیان با عبور از آن‌ها پایگاه‌های بالاتری را صاحب گردند و سایه‌ی خود را بر آسیا و آفریقا بگسترانند.

امروز راه‌های تجاری، بازارها و مواد خام موجود در جهان به‌جز استثناهای معدودی در دست کشورهای غربی است. ملت‌های اروپایی توانسته‌اند سیستم بردگی خود را که همانا اقتصاد بردگی است (که بر اساس سیستم برده‌داری وابسته به زمین دوران فئودالیسم استوار است؛ ولی امروزه در قالب دوران سرمایه‌داری و فشار طبقاتی از دوران بردگی دیگری حکایت می‌کند که همانا استعمار انسان توسط انسان است) بر تمام مستعمرات خود بگسترانند. این گونه ملت‌های آسیا و آفریقا روی ثروت‌های سرزمین‌شان هیچ تملکی ندارند و در واقع به شکل بردگانی درآمد‌اند که برای رفاه اربابان متمدن خود کار می‌کنند.

۲- بنیان‌های شخصیتی انگل‌وار و ارتجاعی فرهنگ مادی متروپل‌ها، مهم‌ترین فاکتور دنیای امروز ماست

خصوصیت سرمایه - بردگی اقتصاد دنیای امروز، با ویژگی دیگری ملموس شده است که مهم‌ترین فاکتور دنیای امروز ماست: شخصیت انگل‌وار و ارتجاعی ملت‌های غربی. دو مورد زیر را می‌توان در خصوص فرهنگ مادی متروپل‌ها بر شمرد:

الف) خصوصیت استاتیک: انباشت تولیدات مواد مصرفی لازم برای انسان‌ها در بین ملت‌های متروپل و راه‌های تداوم این امر تقریباً تمام امکانات تولید (کارگاه‌ها و خانه‌ها) امکانات گسترش (سرمایه‌های بانکی و زیر ساخت‌های آن) وسایل حمل و نقل و ارتباطات (امکانات راه‌های دریایی، هوایی، خطوط راه‌آهن، رادیو و تلگراف) مواد خام (نفت، زغال سنگ) معادن و مواد غذایی و بازار آن‌ها، نزد جمعیت ۳۵۰-۳۰۰ میلیون نفری متروپل‌ها انباشته شده است. این گونه غرب همچون یک اختاپوس چهارپنجم جهانیان را فراگرفته تمام منابع حیاتی‌اش را استعمار کرده است. غرب اکنون اختاپوسی مجهز به آخرین ابداعات و تکنولوژی‌های نظامی است. اختاپوسی متخاصم... اختاپوسی مرگبار.

البته این دستاوردها بر رشادت و جسارت این اختاپوس افزوده است. اسفا که ظلم و حرص این اختاپوس به شکل بزدلانگی افزایش یافته است. اکنون این اختاپوس با مکیدن خون مستعمرات و نیمه‌مستعمرات خود دارد قسمت کوچک جهان را از ثروت سرشار و به مابقی جهان، ضعف و فقر می‌پراکند.

ب) خصوصیت دینامیک: در راستای افزایش نیروهای تولید؛ ارتجاعی و انگل‌وار شدن فرهنگ مادی متروپل‌ها

این خصوصیت در ادامه و مرتبط با خصوصیت قبلی است. واقعاً در دورانی که ما در آن به سر می‌بریم فرهنگ متروپل‌ها به عنوان نظم دهندگان جهان ما، چه گونه پدیده‌ای است؟ بر کدامین بنیان‌ها استوار گردیده و به کدام سو می‌رود؟

مسأله صرفاً در ویژگی‌های فرهنگ مادی غرب و شخصیت انحصارطلب سیستم اقتصادی آن خلاصه نمی‌شود. اصل و اساس فرهنگ مادی متروپل‌ها یا به بیان دقیق‌تر اساس سرمایه‌داری‌های انحصار طلبانه، امپریالیسم‌ها و یا سایر صورت‌بندی‌های اجتماعی جوامع غربی پدیده‌ای منحصرأ فرمال نیست، بلکه بر پویایی و توانایی توسعه‌ی خودبنیاد آن‌ها مرتبط است.

این انعطاف را باید به‌عنوان عصاره‌ی هستی و توسعه‌ی مادی فرهنگ معاصر غرب دانست و نه سیستمی که می‌خواهد در مقابل ملت‌های شرقی که به بردگی کشیده شده‌اند محافظت کند. در عین حال این مسأله نوعی مقابله و اعمال فشار علیه فزونی یافتن نیروهای تولید ملت‌های شرقی و پیشرفت فرهنگ مادی آنان است.

فرهنگ معاصر غرب، بر چه اصلی استوار است؟

برای متروپل‌ها و استعمارگران، تولید و عرضه‌ی کالا یا به بیان دیگر فرایند اقتصاد جهانی بر اصل انحصارطلبی استوار است.

فرهنگ معاصر غرب بر چه پایه‌هایی بنیان یافته است؟

بر ممانعت از توسعه‌ی اقتصادی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، نبود صنایع ملی و به زبان دیگر بر تداوم شخصیت روستایی - کشاورز این کشورها بنیان یافته است. تا بدین وسیله این کشورها برای ادامه دادن به فعالیت‌های اقتصادی خود، پیوسته به متروپل‌ها یعنی به انحصار طلبان رجوع کنند.

فرایند یاری‌طلبی از انحصارطلبان به‌طور حتم از عناصر زیر متشکل است:

الف) برای این‌که متروپل‌ها بتوانند برای اقتصاد خود مهم‌ترین عنصر یعنی مواد خام ارزان قیمت را تهیه کنند سیاست‌های متجاوزانه‌ای در قبال کشورهای آسیایی و آفریقایی پیش گرفته‌اند. علت اعمال این سیاست‌ها را که تبعات خاصی نیز در پی دارد در زیر مشروح می‌کنیم: اول، سرکوب بی‌امان علیه قسمت‌های مستقل نیمه‌مستعمرات و حرکت‌های استقلال‌طلبانه‌ی مستعمرات. دوم رقابت بی‌پایان گروه‌های متروپل بر سر تصرف زمین‌های کشورهای مستعمره، به بیان دیگر از یک سو فزاینده‌شدن اختلافات میان کشورهای متروپل و مستعمره و از دیگر سو تعارضات به‌وجود آمده در میان گرایش‌های مختلف متروپل‌ها.

ب) فراهم شدن زمینه‌ی تصاحب ارزان مواد، برای تولیدات صنایع

توسعه‌ی تکنولوژی تولید، به‌واسطه‌ی استعمار کارگران صنعتی متروپل‌ها و کارگران کشورهای مستعمره حاصل می‌شود. باید علت اختلافات طبقاتی موجود در کشورهای متروپل و احزاب منتج شده از این اختلاف‌ها را در این نکته دانست.

ج) فراهم آوردن بازارهای مناسب برای فروش تولیدات متروپل‌ها

علت این که سیاست‌های استعمارگرانه متروپل‌ها در حال قوت‌یابی است نه فقط برای به زیر سلطه درآوردن کشورهای مستعمره یا نیمه‌مستعمره است بل به خاطر فراهم آوردن بازارهایی است که فروش دائمی تولیدات متروپل‌ها را فراهم آورند.

این سیاست‌ها تنها اسباب بیش‌تر شدن تعارضات اجتماعی میان متروپل‌ها و مستعمرات می‌گردد. این تعارضات در حال کسب ویژگی‌ای جهانی است.

آخرین اصل بیان شده در توسعه‌ی فرهنگ مادی متروپل‌ها پیرامون روابط مستعمرات با متروپل‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، چراکه این اصل پویایی امروز فرهنگ کشورهای غربی و تمام انحرافات اجتماعی به وجود آمده در مسیر حرکت انسان امروز را عیان می‌کند. این انحرافات آشکارا عیان هستند و تنها نابینایان و مفسدان سیاسی شهادت انکار آن‌ها را دارند. این انحرافات عبارتند از:

۱- استفاده از ثروت‌های موجود در جهان و علی‌الخصوص مستعمرات و نیمه‌مستعمرات را در راستای منافع عام انسانی به صورت خون‌خوارانه و بدون پرداخت هزینه. بر این باورم که نیازی به دوباره اثبات کردن این مسأله نیست. چراکه تنها نظاره بر فعالیت‌های اقتصادی درون متروپل‌ها و مستعمرات‌شان گواه این امر خواهد بود.

۲- نظم غیر عقلانی تولید و توزیع عمومی و در نتیجه‌ی آن از میان رفتن انرژی انسانی به صورت بی‌بازگشت.

انباشته‌شدن ابزار تولید در کشورهای متروپل و دور بودن این کشورها از مواد خام اولیه و بازارهای فروش سبب شده تا سیستم حمل‌ونقل معظمی برای جابجایی فراهم آید. سیستمی که مواد خام را به متروپل‌ها انتقال داده و سپس تولیدات را مجدداً به این بازارها رجعت می‌دهد.

برای مثال، مواد خام پوست و پشم از افغانستان، هندوستان و تبت به بریتانیای کبیر منتقل می‌شود و در آن‌جا به کفش و پارچه و دیگر تولیدات مبدل می‌گردد و از آن‌جا مجدداً به محل حصول این مواد رهسپار می‌شود. درست‌نظیر همین اتفاق برای پنبه‌ی قفقاز غربی و ترکستان و یا نفت باکو می‌افتد. این روشی است درست بر خلاف استفاده‌ی اقتصادی از وسایل و انرژی انسانی. به بیان دیگر، تبدیل کردن این مواد خام به فرآورده‌های صنعتی در خود این کشورها (مستعمرات و نیمه‌مستعمرات) عملی بهینه‌تر خواهد بود. کالاهای مذکور بعد از این می‌بایست تنها به ضرورت و نه مستقیماً به صورت مواد خام و در قبال احتیاج مردمان صادر گردد.

د) برای حفظ مدام و مستمر ساختار و وضع موجود (یعنی ناعقلانیتی که در نظم اقتصادی دنیای جدید و انحرافات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی که در آن دیده می‌شود) انرژی انسانی به صورت انبوه و بی‌بازگشت هزینه می‌شود.

این وضعیت با نظامی‌گری‌ها، غرب و افزایش ناباورانه‌ی سهمیه قدرت‌های دریایی-نظامی و هوایی آن آشکار است. دول غربی، نه تنها از زرد، سیاه و خطرات و پانیسم‌های دیگر مواظبت می‌کنند بلکه در تلاش‌اند تا خود را نیز از یکدیگر محفوظ دارند.

(ح) این که از تکامل طبیعی نیروهای تولیدی ممالک مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی (که بیش‌تر ساکنان کره‌ی زمین در آن قرار دارند) جلوگیری به عمل آمده است بدین معناست که از تکامل به طریق مدنی انسانیت به‌عنوان یک کل جلوگیری شده است. همین مسأله موجب شده تا میان ساکنین کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره با ساکنین متروپل‌ها نابرابری اجتماعی به‌وجود آید.

حفظ عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی کشورهای مستعمره تنها و تنها به نفع کشورهای استعمارگر غربی است. چرا که فرهنگ یاغی‌گر متروپل تنها در وضعیت عقب‌ماندگی دیگری است که می‌تواند بی‌الد. این که ساکنین کشورهای مستعمره در زیر فشار و سیاهی‌نگه‌داشته می‌شوند، برای توسعه‌ی کشورهای غربی که به‌عنوان نگهبان بر سر بشریت ظاهر شده‌اند یک نیاز حیاتی است. علت این نابرابری اجتماعی میان متروپل‌ها و مستعمره‌ها در همین نکته نهفته است. در حالی که متروپل‌ها از طرف هرگونه نعم زندگی مدرن و مدنی مانند تکنولوژی و علم منتفع‌اند، اکثریت ملل استعمارشده در سفالت و گرسنگی عمر به‌سر می‌برند. یک‌سو آسمان‌خراش‌های ساخته شده از فولاد و گرانیت، سوی دیگر سایبان‌های محقر و مخروب. یک‌سو اتوموبیل، تراموا، اتوبوس، قطار، کشتی و هواپیما، دیگر سو مادیان از نفس افتاده و ابوقراضه‌ها. یک‌طرف هنرهای زیبا، ادبیات، سرگرمی و خنده، طرف دیگر ناامیدی و سیاهی، دردهای بی‌پایان و اشک... یک‌سو شکم‌سیری، اعتماد و زندگی‌ای تضمین شده، دیگر سو گرسنگی، قهقرا و سفالت. آیا می‌توان این وضع را قبول کرد؟ ... آیا می‌توانیم همه این‌ها را به‌عنوان شرایطی بهنجار و ساختاری طبیعی بپذیریم؟ از هر دریچه‌ی اخلاقی‌ای که این وضعیت را نگاه کنیم، این بزرگ‌ترین اختلال اجتماعی و در گستره‌ی گیتی بزرگ‌ترین بی‌عدالتی اجتماعی است.

### ۳- روند یکپارچه‌سازی فرهنگ ملی کشورهای متروپل

این جا اگر عامدانه بخواهیم که از پاسخ یک پرسش پرهیزیم، تجزیه و تحلیلی که در مورد فرهنگ متروپل‌ها انجام می‌دهیم ابتر خواهد ماند: فرهنگ متروپل‌ها به کدامین سو گرایش دارد و در حال تبدیل شدن به چه چیزی است؟ این پرسش‌ها پیوند وثیقی با پویایی توسعه‌ی فرهنگ متروپل‌ها دارد و خصوصیت‌های مهم و شخصیتی‌اش را که چشم‌انداز دنیای ما را دگرگون کرده‌است نمایان می‌کند. ما این وضعیت را یکپارچه‌سازی و به بیان دیگر، یکپارچه‌سازی فرهنگ مادی و ملی کشورهای متروپلی که مرکزیت یافته‌اند می‌نامیم.

آیا چنین گرایشی وجود دارد؟... بلی وجود دارد.

جنگ امپریالیستی، دگرگونی‌های انقلابی‌ای که بعد از جنگ در روسیه و دیگر کشورها پدید آمد، نزاع دیپلماتیک میان کشورهای پیروز جنگ میان گروه‌های مختلف، تلاش‌های پرطمطراقی که احزاب مختلف غربی به نمایش می‌گذارند. تمام این‌ها چیزی جز نمایش روند یکپارچه‌سازی در ابعاد مختلف نیست. این روند در مسیری میان دو قطب متضاد در حال روی دادن است.

(۱) اساس فرهنگ مادی متروپل‌ها برای خودشان در حال مشتبه‌شدن است.

(۲) مرتبط با نکته‌ی فوق، به‌وجود آمدن شرایطی که کشورهای مستعمره با رهایی از ظلم متروپل‌ها به آزادی‌های اجتماعی دست یابند یا به بیان دیگر، رهایی ملی کشورهای مستعمره در حال قوت‌یابی است.

واضح‌ترین تصویر تناقض اول چیست؟ وضع موجود و ساختار فعلی فرهنگ مادی متروپل‌ها، امکان استثمار بی‌حد و حصر و بی‌توان کشورهای مستعمره را نخواهد داد. نیازهای مادی مردم کشورهای متروپل فراتر از ساختار فرهنگ مادی این کشورها در حال حرکت است. استثمار انسانی که برده‌وار گشته بدون نظم و برنامه‌ریزی‌ای مرکزی در جبهه‌های مختلف در حال انجام است که این مسأله بهره‌وری‌ای را که متروپل‌ها خواستار آن‌اند فراهم نمی‌کند اما در عین حال غارتگران را با وقایع ناخواسته‌ی بسیاری مواجه می‌سازد.

پرواضح است که سیستم استثمار برای متوقف ساختن خون در حال حرکت کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره کافی نیست. آن‌ها می‌توانند قابلیت‌های زندگی کردن خود را حفظ کنند و می‌توانند به زندگی خود ادامه دهند، دم بزنند و گاه که استعمارگران برای قسمت کردن اموال غارت‌شده به جان هم می‌افتند، می‌توانند در برابر آنها بایستند... اما آیا ساکنان مغرب زمین می‌توانند به این نوع حرکات اجازه‌ی شکل‌گیری بدهند؟

مسئله نه.

غربی‌ها چه بخواهند و چه نخواهند، برای آن‌که بتوانند نظام اقتصادی متفاوت‌تری پدید آورند باید دستور کار اقتصادی خود را تغییر دهند، تا ساختار فرهنگ مادی‌شان تازه‌تر، پیشرفته‌تر و نظام‌یافته‌تر شود. این امر جز به تغییر دستور کار اقتصادی میسر نخواهد شد.

کنه ساختار فرهنگ مادی متروپل‌ها در دوران کنونی - که البته در حال گذار است - چیست؟ این خصیصه بر دو اصل استوار است: مالکیت خصوصی مختص هر کشور و مالکیت خصوصی در میان ملت‌ها. به بیان دیگر، ابزار تولید و ثروت کسب‌شده چه در داخل یک کشور و چه در کشورهای مختلف نسبتاً در وضعیت آشفته‌ای است.

اگر نگاهی به وضعیت مالکیت درون یک کشور بیندازیم با این سؤال مواجهیم که این فرایند در خصوص توسعه‌ی فرهنگ مادی کشورهای غربی کدامین تبعات را به دنبال دارد؟

اولین نتیجه رقابتی است که میان صاحبان مالکیت، یعنی سرمایه‌داران و گروه‌هایی که تشکیل داده‌اند (تراست‌ها، سندیکاها، کارتل‌ها و غیره) و در برخی مواقع میان شاخه‌های گوناگون صنایع مختلف روی می‌دهد. اینان برای تصاحب ثروت بیش‌تر با یکدیگر رقابت می‌کنند که این خود باعث هدر رفتن انرژی بسیاری در این راه می‌شود.

رقابت یکی از اصول اساسی سرمایه‌داری‌ای است که بر مالکیت خصوصی استوار است و از حیث انباشت سرمایه و مرکزیت یافتن آن نقشی بسیار ضروری ایفا می‌کند. فقط در ابعادی اجتماعی و در شرایطی که کشورهای مستعمراتی برای کسب استقلال خود جان‌فشانی می‌کنند، رقابت آن عاملی است که توانایی استثمار متروپل‌ها را کاهش می‌دهد. برای مثال، اگر یک انگلیسی‌تبار بخواهد برای تأسیس شرکتی به هندوستان برود باید قسمتی از سرمایه‌ی خود را صرف رقابت با سرمایه‌دار انگلیسی دیگری بکند، که این خود سبب از بین رفتن نیرو و امکانات است. حجم غارتی که در هندوستان روی می‌دهد به خاطر نبود مرکزیت و همکاری‌ای در سطح جهان هرگز نمی‌تواند بهره‌وری و نتیجه‌ای را که از یک وضعیت تمرکز یافته تأمین می‌شود فراهم کند.

عامل دیگری که سدّ راه قدرت‌یابی متروپل‌ها است خط‌ومشی آن‌ها در مورد مالکیت خصوصی است که با خود کشمکش طبقاتی را به‌همراه دارد. به نوبه‌ی خود این کشمکش نتیجه‌ی نابرابری طبقات در یک کشور است. از میان این کشمکش‌های طبقاتی در اروپا سه جریان سیاسی پدید آمد، که هر یک داعیه‌دار ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم‌اند: ۱- محافظه‌کاری، به‌عنوان ایدئولوژی سیاسی بورژوازی کلان ۲- لیبرالیسم‌لیبرالیسم، به‌عنوان ایدئولوژی سیاسی بورژوازی متوسط و کوچک ۳- سوسیالیسم به‌عنوان ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر.

نزاعی که این طبقات برای دست‌یابی به قدرت سیاسی انجام می‌دهند در برخی مواقع سبب تضعیف نیروهای فشار کشورهای متروپل علیه مستعمرات خود می‌شود. برای این مسأله می‌توانیم شکست روس‌ها را در جنگ روسیه - ژاپن در سال ۱۹۰۴ مثال آوریم. آن زمان نزاع طبقاتی مشهودی در روسیه جریان داشت. لیبرالیسم روس (بورژوازی تجاری و صنعتی) مطالباتی را در مقابل بورژوازی فئودال مطرح کرده بود. در مقابل این دو، طبقه‌ی کارگر نیز به سهم‌خواهی برخاست که این وضعیت عامل اصلی شکست روس‌ها در جنگ مذکور بود. برای اثبات عکس این مثال می‌توانیم پیروزی ترکیه را بر گروه‌های امپریالیست در ۱۹۲۲ مثال زنیم. این پیروزی یک دلیل اساسی داشت: ترکیه‌ی کمالیستی که در این دوران پا گرفته بود، ترکیه‌ای بود که تمام طبقاتش در راستای آرزوی استقلال ملی یک کل واحد را پدید آورده بودند. اما جبهه‌ی مقابل آتشفشان جوشانی از تضادهای ملی و طبقاتی بود.

ما اینجا باید بر این نکته پافشاری کنیم: کشمکش‌های طبقاتی‌ای که در شرایط امروز داخل کشورهای متروپل در حال روی دادن و گسترش یافتن است، مسأله‌ای است که سد راه گسترش سیطره‌ی غرب خواهد شد.

مسأله‌ی دومی که در بالا خاطر نشان کردیم مالکیت خصوصی در میان کشورهای متروپل یا به بیان دیگر گسست موجود در فرهنگ مادی این کشورهاست که سبب‌ساز رقابت‌های ملی و بین‌المللی شده است. پیدایی این عامل اسباب

سخت تر شدن وضعیت مردمان کشورهای متروپل به عنوان اربابان جهان شده است. این مسأله خود باعث تضعیف فشاری است که کشورهای متروپل بر کشورهای استعمارزده می آورند. همین مسأله خود امکان خیزش مستعمرات را علیه متروپل ها فراهم می کند. تداوم حرکت های استقلال طلبانه ی ترکیه، احیای حرکات استقلال طلبانیه افغانستان یا آشکار شدن بارقه هایی از حرکت های استقلال طلبانه در مصر چه گونه ممکن شده است؟ در کدامین زمین حرکت های رهایی بخش ملی کشورهای نظیر چین، هندوستان و مراکش می تواند ممکن شود؟ چه گونه لهستان، چک اسلواکی، لیتوانی، لتونی، استونی و ایرلند کشور شدند؟ در کدامین بستر، حرکت های رهایی بخش غیرروس های ساکن روسیه دارد سرعت می گیرد؟

این وقایع در سایه ی چندپارگی فرهنگ مادی متروپل ها ممکن شده است. رقابت میان متروپل ها برای بهتر بودن و همچنین جنگ آن ها برای به دست گرفتن سیطره ی جهانی دارد از فشار آن ها بر کشورهای مستعمره می کاهد که این خود عاملی برای پاگیری مبارزات استقلال طلبانه علیه متروپل ها خواهد شد.

حال به سراغ مبارزات رهایی بخش کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره رویم... واقعاً چنین حرکت هایی وجود دارند؟ اگر موجود است آیا واقعاً در حال گسترش است؟

**ژاپن:** در نیم قرن گذشته ژاپن کشوری نیمه مستعمره و نسبتاً بزرگ بود. حتی خیال وارد شدن به روابط بین المللی را نیز در سر نداشت. اما به یک باره خیزش کرد، آن هم در مقابل فتودال امپریالیست بدنامی به نام روسیه... ۱۰ سال بعد از شکست دادن روس ها، ژاپن در زمین گیر کردن آلمان مشارکت می کند. حال آیا این روند بلندمدت است یا نه؟ برای امروز آلمان از صحنه خارج شده است و ژاپن خواهان آن است که علیه انگلیس با فرانسه، روسیه و چین هم پیمان شود. اگر این امر محقق شود فردا روز ژاپن در پیمانی علیه آمریکا مشارکت خواهد کرد. مردم ژاپن برای آن که بتوانند در مناسبات آینده ی جهانی جایی برای خود داشته باشند نیازمند آن اند که ابواب تجارت میان خودشان، چین و سبیری را بگشایند. فروپاشی دولت های امپریالیست اروپا به نفع ژاپن خواهد بود.

**ترکیه:** حوادث این ملت زخم دیده برای دشمنان اش بیش تر عیان است. در این سرزمین شاهد فرایند مجدد خیزش ملی هستیم. آنان که به این فرایند باور نداشتند یا نسبت به آن مشکوک بودند نتایجش را در کشور خود مشاهده کردند. کارگران، دهقانان و روشنفکران مرفقی ای که دل در گرو این خیزش ملی گذارده اند به آنان که باید، درس چه گونه اندیشیدن را خواهند داد. اگر که ۴۰۰ سال قبل تزارهای روس توانسته باشند با شکست تاتارها قلعه های شمال ترکیه را درنوردند امروز نیز امپریالیست های اروپای غربی برای آن که راه خود را به شرق بگشایند باید از سد ترکان عثمانی بگذرند. مگر نه این که ترکیه قبل از آنکه کشورهای اروپایی راه به آسیا بگشایند در معرض شدیدترین حملات قرار گرفت. برای آن که کشورهای اروپایی، کشورهای آسیا و آفریقا را در تحت نظر گیرند باید از روی نعش سربازان عثمانی می گذشتند. مغلوبیت ترک ها در مقابل روسیه نیز در یک روز حادث نشد. روس ها ده ها بار به این منطقه حمله

کردند. اما حتی این پیروزی برای روس‌ها آسان حاصل نشد. چرا که قتل عام و نبردهای وحشیانه‌ای میان آنان اتفاق افتاد. اروپا برای آن‌ها که بتواند بالکان، مصر و عربستان را تصرف کند مجبور به مبارزه با ترک‌ها و تضعیف آن‌ها بود. اما حکمرانان اروپا هرگز نتوانستند ترکیه را اشغال کنند. هرگز هم نخواهند توانست. ترکیه همچنان پابرجا خواهد ماند و به حیات خود ادامه خواهد داد و به این هم بسنده نخواهد کرد. بلکه به تمام نیمه‌های از دست رفته‌ی خود در خاورمیانه و اروپا حیات خواهد بخشید.

**چین:** مردم چین یکی از کهن‌ترین مردمان جهان‌اند که مدت‌ها در خواب بودند، اما این روزها چشم‌های‌شان را گشوده و در حال بیدار شدنند. یک در زیر لحاف. حوادث این سال‌ها گواهی است بر تقلا‌ی آن‌ها برای برخاستن. مردم چین انقلاب ۱۹۱۱ را محقق کردند. اما انقلاب دیگری نیز می‌تواند در آن‌جا محقق گردد. چین با انقلاب خود چنان مشت محکمی بر دهان غرب کوفت که غرب به سختی می‌تواند از این خسران بیرون بیاید. جنگ‌های داخلی که به صورت دوره‌ای در چین ۴۰۰ میلیون نفری روی می‌دهد تنها اورتوری است از سمفونی بزرگ مردم چین. اما آنان که در این جنگ‌های خونین جان خود را از دست می‌دهند خون‌شان پایمال نخواهد شد. این جنگ‌های داخلی، فرایندی است در روند به هم پیوستن مردم چین. اما برای پایان یافتن این فرایند هنوز باید چند ده سالی صبر کرد.

**هندوستان:** هندوستان هم در حال برخاستن است اما در قیاس با چین این خیزش با مشقت فراوانی مواجه است چرا که با سرسخت‌ترین استعمارگر اروپا یعنی انگلستان مواجه است. اما این دزد دریایی پیر هر چقدر هم که سرسخت باشد نخواهد توانست در مقابل مردم هندوستان مقاومت کند. فشار، خرید، تحریک و بندبازی دیپلماتیک انگلستان اگرچه می‌تواند تلاش هندوستان را برای استقلال به تعویق بیندازد اما هرگز آن را متوقف نخواهد کرد.

حرکت استقلال‌طلبانه‌ی هندوستان سیری مواج را به نمایش می‌گذارد. فزون‌یابی تنش‌های انقلابی گاه جای خود را به فرودهایی می‌سپارد، لیک یک مسأله پرواضح است و آن این‌که این فرودها در جریان حرکت‌های استقلال‌طلبانه، آرامشی است برای پیدایی موجی بزرگ‌تر و سهمگین‌تر. اما ما از این مسأله اطمینان داریم که موج استقلال‌طلبی مردم هند تمام سدهایی را که انگلیس‌ها افزاشته‌اند فرو خواهد ریخت و تمام دنیا و تمامی ملت‌های استعمارزده را تحت تأثیر قرار خواهد داد. این اپرای رهایی از ظلم باعث قوت‌یابی آن در کشورهای نظیر مصر، مراکش و روسیه خواهد شد. این حرکات هیچ تفاوتی با حرکت‌های استقلال‌طلبانه‌ی چین، ترکیه و هندوستان ندارد. تمامی این حرکات برای رهایی از امپریالیسم یا به بیانی دقیق‌تر زیر لوای شعار آزادی از سلطه‌ی غرب انجام می‌گیرد فقط تنها بسته به شرایط زمانی بسامد آن متفاوت خواهد بود؛ قوی یا ضعیف... سریع یا آهسته... توفانی یا آرام... کوچک یا بزرگ.

**مردمان استعمارکشیده‌ی روسیه:** بر آن نیستیم که بر جزئیات جنبش‌های کشورهای نظیر مصر، مراکش و سایر کشورهای استعمارزده‌ی آسیایی و آفریقایی متمرکز شویم. چرا که غایت خط اصلی حرکتی آن‌ها مبرهن است. این‌جا تنها بر حرکت‌های استقلال‌طلبانه‌ی مردمان استعمارزده‌ی روسیه عطف نظر خواهیم کرد. بر اساس اطلاعات ما

حرکت‌های استقلال‌طلبانه‌ی مستعمرات روسیه - ترکستان، قفقاز، اکراین، بلاروس - واضح است. شکستی که روسیه از ژاپن متحمل شد و اسباب انقلاب ۱۹۰۵ را پدید آورد سبب شد که این مردم استعمارزده به صورت گسترده‌ای به رهایی بیندیشند. شکست‌هایی که روسیه از سمت قفقاز و قسمت‌های غربی خود خورد، باعث به وجود آمدن انقلاب ۱۹۱۷ شد که این خود باعث تسریع زمان رسیدن به استقلال این مردمان شد.

جدایی دول غربی‌ای نظیر لهستان و فنلاند از روسیه و مجادله‌ی مدام و مستمری که تاتارستان برای توسعه‌ی حق حاکمیت خود می‌کند و همچنین جدا شدن تقریباً ده جمهوری مستقل از روسیه دلیل واضحی است بر گفته‌ی فوق. حال هر قدر هم که پان‌روسیست‌ها و دوستان آنان از پشت جبهه‌های خود برای معدوم کردن حرکت‌های استقلال‌طلبانه‌ی این مردمان تلاش کنند و کشور آنان را جزو یکی از ایالات روسیه به حساب آورند، تا امروز به چنین آرزویی دست نیافته‌اند. حال در این راه و در راستای مقابله با حرکات استقلال‌طلبانه‌ی این کشورها به هر جانبازی هم دست یازند باز هم در این راه ناکام خواهند ماند. تا امروز نیز هر چه کاشته‌اند نتیجه‌ای عکس از این کشورها درو کرده‌اند.

پان‌روسیست‌ها با تشکیل<sup>f</sup> SSCB، خواهان آن شدند که روسیه‌ای یکپارچه پدید آورند اما تا به حال به این میل پاسخ نیافته‌اند. یک سال سر نیامده تمامی این کشورها علیه مرکزیت پان‌روسیستی مسکو بانگ اعتراض برآوردند.

مسکو برای آن که بتواند به لحاظ اقتصادی و سیاسی ترکستان را تضعیف کند، مردمان توران را به قبایل کوچک منفکی تقسیم کرد. اما به دو سال نخواهد انجامید که مجدداً مردم توران برای یکی شدن و وحدت یافتن خود برخوانند خاست که این خیزش منجر به پیدایش دولتی مقتدرتر و سازمان یافته‌تر خواهد شد.

امروز روسیه درصدد است تا مغولستان را از چین جدا کند و با دستان خود آن را رام کند. چنین به نظر می‌رسد که مغولستان از نشستن به دامان مسکو ناخرسند نیست. اما آن‌چه نامشخص است این است که فردا روز مغولستان اگر به پای خود ایستاد و دولت خود را تأسیس کرد، چه خواهد شد.

آخرین انقلاب روسیه این نکته را بر ما عیان کرد که بعد از این هر طبقه‌ای در روسیه حاکمیت را فراچنگ آورد باز هم نخواهد توانست آن شکوه و آن قدرت سابق را به این ملک بازگرداند. روسیه به عنوان کشوری که از چندین ملیت متشکل شده، نمی‌تواند از این آینده‌ی محتوم خود بگریزد، آینده‌ای که در آن روسیه به چندین کشور دیگر تقسیم شده است. نتیجه یکی از دو شق زیر خواهد بود: یا روسیه تقسیم خواهد شد و هر بخش برای خود دولتی ملی پدید خواهد آورد یا این که حاکمیت روس از روسیه رخت خواهد بست و جای آن حاکمیتی ائتلافی از تمام ملت‌ها بر اریکه خواهد نشست. به بیان دیگر به جای دیکتاتوری روس‌ها بر سایر ملت‌ها ما شاهد حکمرانی دیگر ملت‌ها بر روس‌ها خواهیم بود.

<sup>f</sup> منظور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که در مجموع ۱۵ کشور یا جمهوری را شامل می‌شد.

این ضرورتی تاریخی است. ما احتمال وقوع شق اول را بیش تر می دانیم. وقوع شق دوم تنها گامی است در مسیر روی داد شق اول. امروز روسیه کهن که زیر لوای SSCB پدید آمده، دولت مستعجل است که آن هم موقت و ناپایدار است.

این شرایط، همچون شرایط فرد محتضری است که نفس های آخر را می کشد و تقلا می کند. با تقسیم روسیه به کشورهای دیگر چنین تصویر آشکاری می توان از تشکیل دولت های ملی داشت: اوکراین (به همراه کریمه و بلاروس)، قفقاز (که به صورت ائتلافی با قفقاز شمالی و دیگر قسمت های قفقاز که می توانند موجودیت یابند)، توران (به همراه تاتارستان و قرقیزستان و جمهوری ترکمنستان به صورت فدراسیونی)، سبیری و...

واقعیت حرکت های استقلال طلبانه ی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به صورتی که بیان آن رفت قابل رؤیت است، این حرکت های استقلال طلبانه وجود دارند... واقعی اند... پیش خواهند رفت و گسترش خواهند یافت.